

ستاره دنباله دار

س. حسینی

... و زمین لابه‌لای دیوارهای گناه و زنجیرهای ستم گم شده بود. از زمان، غصه می‌بارید و روزها و شب‌های تاریخ بوی قطامه و شمر می‌دادند. یزید، در میدان‌های سرخ می‌تاخت و معتمد بالله خشنود بود که یازدهمین ستاره پرنور زمین به دست او خاموش شده است و افتخار می‌کرد که توانسته است نسل ستاره‌ها را خاموش کند.

اما تو آمدی و در گهواره‌ای از نور و نسیم تاب خوردی و امید زندگی را در دل‌ها زنده کردی. قطامه و شمر و یزید از ظهور تو به خود لرزیدند و معتمد بالله فهمید که نسل ستاره‌های دنباله‌دار همچنان ادامه دارد و هر ستاره‌ای که خاموش می‌شود، دنباله‌ای درخشان‌تر از خود به جا می‌گذارد.

لب‌ها خاموش بودند که تو آمدی؛ تو آمدی و لب‌ها به ترانه و ترنم باز شد. دریاها یک صدا سورة «کوثر» را می‌خواندند و درخت‌ها نیمه شعبان را جشن گرفتند و چراغ میوه‌هایشان بعد از سال‌ها روشن شد. روی شاخه‌ها و در لانه‌ها تخم‌ها باز شدند و هزار هزار یا کریم ناگاه بال زدند و آسمان را سرودند. همه چیز بوی شکفتن می‌داد و همه چیز مثل آسمان زلال شده بود.

شنیدم که پنج‌سال داشتی و به نماز ایستادی و فوج آدم‌ها، تو را اقتدا کردند. باورش برای همه مشکل بود و برای آن‌ها که چشم دیدن ستاره دنباله‌دار را نداشتند، غیر ممکن.

ایستادی و بر چنان‌ه ستاره یازدهم چنان نماز خواندی که از لب‌ت عطر نماز پیامبر شنیده شد و کوچ‌ها بعد از سال‌ها دوباره زنده شدند و نفس کشیدند. دل‌ها باز شدند و شکوفه کردند. آن‌گاه هر دلی، باغی از گل سرخ شد. شنیدم که پنج‌ساله بودی که از پس پرده، مثل آفتاب نمایان شدی و با تمام پنج‌سالگی دست رد به سینه

کسی زدی که می‌خواست به ناحق به جایت بنشیند و برسجاده‌ای به وسعت همه دنیا ایستادی و نماز خواندی، نمازی که هنوز آهنگ خوش کلماتش در گوش زمان می‌پیچد. شنیدم که پنج‌ساله بودی و نگاه تو آن قدر عمیق بود که چهل ساله‌ها و پنجاه‌ساله‌ها در آن غرق شدند و هنوز هم که هنوز است خیلی‌ها نتوانسته‌اند به عمق آن پی ببرند.

وای از آن روزی که خورشید رویت کسوف کرد. آن‌ها که دوست داشتند روی زیباییات را ببینند، در حسرتش ماندند و آن‌ها که آرزو داشتند تو را مثل ستاره یازدهم به بند بکشند و خاموش کنند، چشم آرزویشان کور شد و هنوز از آن سرداب عجیب، بوی تو می‌آید. انگار تا همین دیروز آن‌جا بودی.

تو کجایی که همه دل‌ها تو را می‌بینند و همه چشم‌ها روی زیباییات را قاب گرفته‌اند. می‌دانم با این‌که هزارسال است چون آفتاب در پس ابرها هستی؛

دیده‌ای نیست نبیند رخ زیبای تو را
نیست گوش‌ی که همی نشنود آوای تو را^۱

هزارسال است که نمی‌بینیمت؛ اما دلمان عجیب هوای بوسیدن خاک پایت را دارد.

می‌دانیم که اگر روزی از کسوف به درآیی، خورشید شرمند و عرق‌ریزان باید به پشت کوه‌ها برود. چقدر دوست داریم!

هزارسال! هزارسال خیلی زیاد است. هزار تا سیصد و شصت و پنج روز است و نمی‌دانیم که چه گناهی کرده‌ایم که باید بار هزار سال دوری را به دوش بکشیم؛ اما می‌دانیم که زمین و آسمان و هرچه که در آن‌هاست، پیوسته نام تو را زمزمه می‌کنند و به یاد تو استوار ایستاده‌اند و چه بسا اگر امید دیدن روی تو نبود، دنیا نمی‌توانست «هزارسال» انتظار را تاب بیاورد.

عزیز دلمان! گل همیشه بهارمان! فدای خال محمدی‌ات! فقط دل‌خوشیم به همین که هر شب نام شعر گونه‌ات را از بادها می‌شنویم که با شوق و حسرت می‌خوانند:

ای کمین‌گاه فلک ابروی تو
آبروی آفتاب از روی تو^۲

پی‌نوشت‌ها

۱. از سده‌ی است
۲. مطلع یکی از ترکیب‌بندهای اثیرالدین اخسیکی